

قافلہ تجردم از راحت عرصہ دہلی بسیر خباب دامن غم شکست و در اسے محمل خیال پیش  
 آہنگی سفر لاہور کم شوق بر بست گرد تہنائی لشکرے بود ہزار علم فتح و زر کاہ شکستہ تابی وزنگ  
 یکسی عالمی داشت چندین بہار جمعیت در عمار آشفته حالی اقبال بے سرو پائی کلاہ گشتگی  
 از جنیبت کشان فلک دوارے رہو و وشکوہ عریان تہنی مقابل نیزہ داران خورشید  
 آئینہ عرض اقتدارے زود بآئین مجاویب سنگ و خشت پیش پا افتادہ را تعالیم  
 گلپازی پرواز میگردم و خاک و گل براہ نشسته را پر کشائے سعی ہوا برے آوردم ہر کجا  
 از پائے نشستم آسودگی چون نقش قدم با عاقبت سے پرداخت و ہر گاہ ہر گاہ  
 می افتادم وارستگی چون نسیم پیشمے تاخت خول زر سے ہنگامہ شوق خیال آبا و تہائی  
 خوش اسیر تماشا گاہ وضع بے سرو پائی + شکست رنگ ماومن نو اسے ساز آبادی +  
 شہار سعی گنما می پر پرواز عنقائی + بعالم بازون پنداری از اقبال بے پروا + ز خود  
 برخاستن ناز علیہ داران رعنائی + مقابل کوب صدر راحت حضور ترک خود داری  
 و مانع آشوب صد عکین جنون ناشکیبائی + نہ سہر سوادنی افسر نہ تن مرہون پیرا ہن  
 یک تشریف عریانی و وعالم خلعت آرائی + با ہمہ قطع اسباب تعلق در نیام بی ہفتادوی  
 قلم استے داشتہ چون طبیعت کودن دم تیزے ریختہ و چون آب بجا ایستادہ ہا ز کار ہا  
 ناصحائی آریختہ خار خار اندیشہ اصلاحش اکثرے بنحاطرے خلید و تامل ناموزونی ہیائش  
 خراش بصفیہ خیال میرسانید حکم اقتضائے زمان وفاق در سداے نکودر سداے  
 آہنگرے چند یافتہ و بہ برق آہنگی نفس منفخ لقب و کا پچہ حضور شان و اشگافہم تباہی گاہے  
 کورہ دل گرمی سیاہی از زکال مزاجہائے افسردہ سے زود وند و بتا شیر سوہان اخلاق ناہموار  
 از طبعنا سے ورشت سے رہو وند صدمات پتک شان رنج گرانی از مغز خواہنا کان بساط  
 غفلت سے برداشت و گرد شہائے فسان در زہنہائے بحیس اثر گندی نمیکند اشت گرجو ہا  
 دستیاری اتفاق دکان ہزار شعلہ و دو در ہم سے پیچید و گران سنگیہائے ترازو سے  
 عدل بر صد بردباری و قار سندان میچرید گنہم کبست با پر شکستگی انیکار و زخمی گمارد  
 و نیک و بد اندامی از بنیاد این ترکیب بردار و ہر یکے با قدم قبول و از سبقت میداد  
 تا آنکہ التفات اوستادان کار گاہ از ہمہ پیش افتاد و بتعظیمی تمام کار و از دستم گرفت و  
 محرد اشارت آبرو سے فنا بجہائے تسبیح آتر از یو حسن کمال پوشانید یعنی بہیم نفس

پس چون توجیه و تم عمق را بر عینانی زبان ما رسانیدند خواستم بر رسم اجرت چیزی تسلیم ننمایم و  
 چون گزگ زبان شکر بر داز کشایم برق تابانند از کلمه تنبلی تقسیم فقط اندیشه بر فصولی که شکر  
 و حقیقت ایما نیلان نگاه بخم زدن ستم دست منع پیش گذاشت که در تقدیم اینقدر کار  
 چه جاسه توقع اجرت است اگر با هم درین گوشها از متر صدان نزول رحیم و درین ویرانه ها  
 از منتظران مرزوه سعادت در عالمی که استغناست فقرانی نیاز خدمت خواهی است هر جنس  
 نیاز یکجا آورده باشیم عرق انفعال مزد آگاهی بے تکلف لطف کلامی معاینه کردم که  
 نقل هزار خنده وینا به نشاء سماعش نفس در کام وز دید و کیفیت نگاهش مشاهده نمودم  
 که موج هزار انجمن ساغر در مقابل ادایش خط بر زمین می کشید انداز آن گفتگو از عالم تلوز  
 حرف و صوت نبود و سحر پروازی آن بستم بخیر از در پاسه اعجازش نشود نفسی چند موج اول  
 قدرت بودم و بقوت حوصلا جام خود داری می نمودم اگر اعتماد و طاقت ساعتی دیگر بود  
 می و ز دید گر می پاسه آن نگانم میگذاخت و حیرت آن طرز اخلاق آینه قنای پر دست  
 فی الحال دامن بو شسته که نداشتم تا بهنگ و دلع در شکستم و بخودانه چون سیلاب از انقش  
 بر بستم غزل بند این حیرت سر از نقش قدرتها پرست + نوره از سامان مهر و قطره  
 از دریا پرکت + پوشش کن تا نغمه با زین ساز حیرت واگشد + لفظ خاموشیست یک از  
 معنی گویا پرست + عقلمت است آگاهی مطلق بشر ط آگهی + پنجره بالین خوابت از پر عقبا پرست  
 نیستم عاقلی ز تعظیم جناب کبریا + احتیاج چند سببیم که استغنا پرست + نغمه و حیرت  
 جنون جوشیست بسکتی تا عدم + از خروش عشق اگر بهمان او گرید پرست + شش شربت  
 پر میزند زنگ تماشای بری + هر قدر خالی تصور می کنی بیبا پرست + بے ادب از خاک  
 صوابی محبت نگذری + گلبنه ویران مجنون آرزایلیلی پرست + و اقصه همچنان  
 و فتنه و رسوا و اکبر لور که مصافات متهم افسوسیت بخان بے سرو پای گسیخته بودم و کرد  
 بے اختیاری آگینخته بکشا و بال سحر و از اتم زاری داشتیم و لو استگیها سے کرد با  
 قدم برو مانع هوا میگذاشتم پاسه از زهر بر نیامده در سمت مغرب کناره پاسه شایع بر تن  
 در خشید و دو فواره نور از دور طناب که نمید چون از سیدم سر آن کشته بر من مبداه بود  
 ولع آن بر سر ایام پیچیده حیرتم در گرفت که اگر شاعری تصور توان نمود هنوز چین دامن  
 اقباب انقدر بلند نشکسته است فرمانم محل کشان الواران همه بخور نه پیوسته تا از محاذات حدود

خوب استنباط بر او صورت بند و یا از مقابلۀ آثار زوال مننی استسباس برهوشی شوند و باید و آید  
 که سلسله این طناب با چه نمیه تعلق دارد و موج این شعشه از کدام چشمه سر بر می آرد و اینک گفتیش  
 هر قدر نزدیک تر رسیدم چون پنبه مقارن آتش میگردد و دیدم تا آنکه بیکبار سوختن از غصه و غم  
 و دو بیتابی آتخت و تنگی نفس برق در بنیاد طاقتم ریخت و براق مطالعه چو رنگ شکسته  
 برگردد و آئین خود واری بوحشت رقص سپند بچیدنه مجال بازگشتن که آتش چون کاروانم  
 قفایم گذشت و نه یار اسے قدم پیش گذشتن که دم آرد و در مقابل علم سے افراشت اگر  
 رود از اجباب میگردد و چون بال پروانه داغ جانکاهی میکشید و اگر در امن بر دست حمایت  
 می اندیشیدم چون کمان آتش زده چو لنگاه شرر میگردد و دیدم پلوگردان چون کباب بر خنجر  
 میگردد آمد و بمقابل تاختن سینه و بر خاک شهادت میرساند بی اختیار و چنان شایع را پناه  
 میگردد تا دو دوزخا شکم بر بخیزد و بیکرم بدامان خاک تر نیا و بزود قطع میگردد آغوش بهات امن  
 بر من رنگ بود + چشم هر جامے کشودم چون شذر سے سوختم + اشک اگر نیز بوحشت پاسے  
 جرات میگردد آتخت + رنگ اگر پرواز سر میگردد بر سے سوختم + داغ یک عالم نه امنیت بود سر تا پای  
 چون کف دست از ساس یکدگر سے سوختم + گریه هم آبی نزد بر آتش من مجموع + با وجود  
 دستگاه چشم تر سے سوختم + اضطرابم همچو تاب شعله جواله داشت + گریه میگردد و با تا بسر  
 سے سوختم + با همه اضطراب بخودی چون برده اسرار و اشکاتم خانه بود و دست پند منقیم  
 زوایا سے بے تعلقی در یافتیم بکیفیت آب در آبله محو او ضاع زمین گیری و تجویف شعله رنگ  
 مست سودا سے عافیت تغییر می از جمله طائفه پری بود در سایه پستی واکشیده و در گنجایش  
 باین شعاع از خانه پاسے چشم بیرون دویده ز سره استقامت آب گردید تا از ان ورطه  
 رخت سلامت بدر حیدم و نبض طاقت سپندی کرد تا از ان مجرب ز نهار قدم بیرون  
 کشیدم مفت عاقبت تحقیق آن حال نه پر داختن بود و غنیمت ربانی بخود را بتامل آن حقیقت  
 متعلق نه ساختن پس از وقوع عبرت آن واقعه مدت سه ماه که در شهر بودم یک ساعت  
 از تو اسے تب محرق نیا سودم هر چند کافور بر بدن من مالیده م سوختن چون سمع و امانم نمیکشید  
 و هر قدر تاب در یامی نشستم آن حرارت چون شرار طبیعت سنگ افسردن نداشت +  
 قطع ای دور و ز سے فرصت سیر خرابات خیال + سر خوش تسلیم باش از شهستان  
 پس آج میدانی درین دست از کجا افتاده + اسے وطن گم کرده از غربت که کان پس

تا کجا خوابی بفرنگ و بوی پرده ختن + شش هفت جوش بهارست از گل و ریحان پیرس +  
 در شهادت گاهت از انیم غیب آورده اند + چون تو زین عالم نه از وضع این و آن پیرس + و کف  
 پیوره از قدرت برانته داده اند + زین تحریفش مکتوب جنون عنوان پیرس + هر کس اینجا عالمی  
 دار و برون از و هم غیر + فهم نوشت مفت آگاهی است از باران پیرس + خانه داری دیگر و صحرا  
 نوری دیگرست + تا مقیم کجایی از کیفیت و امان پیرس + آینه یک صحنه بی نقش دار و در غلغله  
 محول باش از خواص دیده حیران پیرس + جلوه نیزنگ این آینه را مقدار نیست + قدرت تعجب  
 است از خاصیت انسان پیرس + فصل نقاشی کارگاه ظهور و خفایا در پرواز  
 صورتخانه اعیان و ولایت رنگ قدرته است به حرکت خامه طبایع تر دست نقش  
 اسرار بستن و بی خواست اقبال صغی انچه لبس گرمی آثار قدرت پوستن آهنگ سلسله  
 این حرکات از لایزال است و رابطه تعلق این نقوش ابد آب الفضا انا آدمی که  
 فسون نورش رهزن تحقیق است بیشتر جوارح خود را نشاء حرکات کلی و جزوی میداند و  
 بفریب رنگ آینه ری او بام از پرده فهم صلی دور میماند بتواتر بست و کشا چشم را مختار بنیاسه  
 نباید فهمیدن و به سلسل تک و تاز پارا مستقل قدرت رفتارست لوان اندیشیدن که قدرتیایا  
 در اینجا نگاه جزایات بخواه بکیه ندارد و کشا چشم در تماشا کده تعیین غیر از پوشیدگی بعضی  
 نمی آرد مطلع کیست در یاد رموز کارگاه ذوالجلال + کین همه قدرت نمودار از علم  
 می شود + باغبانان میرساند آب در سخ سنالی + لیک ازین غافل که بارش پیش یا کم  
 می شود + در زخم دار و جنین را مادر آنا بخیر + کش جنین هموار ما ابرو حسان خمست شود +  
 حیرت کیفیت گوهر صدق را خشاک کرد + کین گره پارب چسان بے رشته محکم می شود +  
 بحر غافل گر چه کوشش میکند چندین عرق + ابر حیران گر چه حرمان دیده اشش نم می شود +  
 عالمی جان میکند اما ندارد استیاز + کین چه سبابست که پیشش فرا هم می شود +  
 فزیت از مشیت سخت اخفا پرده است + سنی از و تارا که و سنی زخمه محرم می شود + در او نگاه  
 حقیقت راه حرف و صوت نیست + عقل در بحث فضولی بهره ملزم می شود + جوهر سخنان  
 کیفیت نیزنگ باش + هر که فهمید اندک زین رفرا دم می شود + با وجود صنایع تاریخیات  
 ظهور که ذره تا آفتاب لمعات سحر طراز است و قطره تا محیط آینه اشجاز پروازی گاسته ابله  
 اتفاق صورت وقوع میگیرد که هر چند جنون فطرت بشری از صراحت امکان شمار انگیزد

و این تو ہمیش نتواند رسید و اگر همه بدستیهات نقیش شعور میناخانه افلاک برهم زند شیشه طاق  
 تصویرش نتواند چید از عالم این نیزنگ تصویر برنگ می آید و از حیرت این بسیار غمخیز نقاب  
 میکشاید تا پوشیده نماید که محرم اسرار حقیقت کیست و معنی آثار قدرت چیست فصل  
 واقع انوب چتر نام نقاشی که روح مانی بکسوت خبار رنگ کرد قلمش میگردد و فطرت بهزاد  
 در برده ناموس خاک انفعال تر دستیش میکشید رنگ آمیز بر ایا آینه داری صدش آبروی  
 رنگ بردازی و سیاه قلمی را بر مایه زکالش و سنگاه بهند و ستان نوازی در فضا س که  
 خبار کرده اش و این صدف میچکاند آشفته گیها س و مانع هوامر و ص بال طلوس میگردد و بر زمین  
 موی خامه اش گرد و شمع می سخت دیوانگیها طبع بهار سلسله رنگ میکشیدت در هر خامه  
 که تصویر صبح بر درخت هجوم نفس بر روشنی چراغ شام دست رد میگردد و بر هر دو ابرو س که  
 آفتاب نقش می نسبت سلائی سیاهی جز بخواب عدم نمیداید نقش نهالی خامه نیز فرخت که سخی  
 در سایه تاملش بنالد و تجریر زنجیر می کشید نگردد که گرفتاری را تصور و همیشه بالاد ب تکلف  
 تصور رسانش می کشید داشت و پرواز شیشه اش سستیهای انباشت قطع خامه او  
 هر کجا تصویر شمع میکشید + تا قیامت داشت از رنگش چراغ آفر و ختن + سببیت پروانه گر  
 در نظر سبب نقش + نفس دو دو انگشت تا محشر زبانش سوختن + ریشیه نخلی که از کاشش  
 نم پرواز یافت + در بهایش شاخ خم می شد ز بار اند و ختن + در تماشای گاه نیزنگ فسون پرتاب  
 نگ طلوی بود از خارج لود آموختن + زمین ادا بهر جا نقاب رنگ صنعت می شکافت + محمود  
 اندیشه چشم از تجر و ختن + با فقیر در تها رنگ آشنایش بهار موافقت داشت و بناموس  
 طرازی آئین اخلاص اکثر ترقم این مدعا کاشت که چهره پرواز حیرت کده تنابها نه کمین ابروی  
 اشارت دست و صورت نگار برده آرزو موس تبسم اجازت با نشیخ چهره سیاه کار پرواز  
 یعنی از نقش تصویر بیدلی بهنگامه نیزنگی بر طراز و جوان آفتو لیهاس این جنس اشغال غیر از  
 آینه لهنی زود و طبیعت نیزنگی مسرت سانسو التفات کم می پیود ریاسه از آنکه در اول  
 آفت داشت + سید چمن فرخ چه عشرت باشد + زمین رنگ که ساز و برگ هستی است بگل سبزه  
 دست ندانت باشد + بزم اقبال این اندیشه آگاه استقبالش دو چار معرض اظهار میگردد  
 مشاهده رنگ تعاقب جز انفعال بفرخی نمی کشید روزی که از الحاح زو با ساخت و طرح  
 اقسام تضرع انداخت که هر چند دست سنا بسته ام و این خدیتی نمی تواند کشید گردش

رنگ ہم صنعتی ست اگر سانغ قبول بجا بد و در فرصت منتقم امیدست و حصول سعادت مرہون  
 منت جاوید ر باسے کو سرکنم جو نقش پائے پیرت + بازنگ کہ گردم ز ہوس گردنہ  
 آئینہ چہ دار ذر و برگ قبول + جز آنکہ ترا جلوہ دہد در نظرت + سرگونیہائے فائزہ ضربہ عیش  
 باینہ پروازی سازان ہمہ در شکست کہ صورت این بجز سرشت ناچار بر صفحہ اثر نقش بست یستی  
 منظور تماشاگر دید کہ تحقیق در برابرش شبہ می نمود و آئینہ در مقابلش عکس می نمود بہ نسبتش  
 تفاوت امتحانے شعور ہر چند تامل میرد ختم شخص خود را ازان تمثال با زنی شناختن ریاضی  
 سیر دور ہستیاز فرع و اصل + اشارہ ادا شدست سفنی ز وصل ، تا شود بیگانہ ہم مورہ نشان  
 سیدلم میگفت بے کام و زبان + مدت وہ سال تماشا سے آن نگارستان بے نشاء حیرتی  
 نمود و حفلوران انجمن جز سانغ اسرار نمی نمود در شامہ کنہرار و یکصد جری بقتضای عجز بشری  
 عارضہ بر قواسے بیدست و بازو آورد و بہفت ماہ چون سایہ با خاک ہم بترم کرد و چندے  
 تو اسے تب چون کباب بر آشتم می گرداند و دستے گذار جو ہر ہستقامت چون عمر قہ تاب میراند  
 آخر کار بخار طاقتہا در آب نشست و شعلہ توانائی نقش خاکستر بست و قفسید گیہائے کام قہرا  
 چون خدوت بخسکی دندان بر می آورد تا بے خاک شدن ہضم تواند گشت خشکیہای زبان  
 آب را در دم تیغ می پرورد تا بے قطع نفس از گلو تواند گذشت امید ہی از بلخ تصور دامن  
 چیدہ بود و خیال سر برداشتن از ریشہ طبیعت دست کشیدہ گاہی گردش بہ تغیر پہلوی پرود  
 تا شکست استخوان قامت نہال می افزاخت ر باسے بودم گردی فبروہ یاس نالی + پرواز  
 با درفتہ و ریختہ بال + چون عکس نمودد آشتم لیک بو ہم + چون اصبح نفس میزدم اما بخیاں +  
 در آن ایام یکی از رفقا کتابے کہ آن صفحہ تو ام اورا قش بود بطلالہ مصطلحی میکشود از ساز ورق  
 گردانیش صداسے بودن دستی بگوش خورد کہ میگفت آہ برین نقش خوب چشم زخمی رسید  
 و این بہار تماشا پامال شکست رنگ گردید و ریخا آفتابے ناپید است تا روغن تقویر بگوش  
 آرد و دامن رنگ اثر لکہ بر دار و نہ شرم بے نقابی بر شبیہ کاغذ الفغالی گماشتہ تا ہجوم عرش  
 انیقہ رسم افشار و اگر تری ہو اسرایت کردہ بابتی اورا قی دیگر نیزم برے آورد ہمانا لفل بجز  
 دست تم آلود بر صفحہ سووہ است و رنگہار ا بنا اسے مجوئوہ حاضران نیز از مشاہدہ حال لب  
 عبارت افسوس دادہ بودند و زبان معنی حیث کشادہ گفتن من ہم شبی بطلالہ تحقیق کشام سووہ  
 عورتے روشن نمایم چون و اسیدم رنگے و زمیان نبود انا بر شکست تحت توان گماشت

و نقشی در نظر نمی آید تا گرد سیرایش باید انکاشت که از مردک بنیاد چشم بیل خانمان سیاهی  
 و او بود و زبیرش مرگان خاشاک آب برده بکنار تفرقه نهاد و هموی آثار ابرو و بلال عالم خیال  
 سفید کرده و مو موئی نشاء لب و دبان جاوه سواد عدم لعرض آورده نه از رنگ پیر این گویم  
 بوئی و نه از نشان پیکر تخیل موئی **مشغولی** سر و دست و پا جمله در یکدگر + شکسته  
 غبار سداغ اثر + زده برق بیداد بر خرمی + نه کاسی بجا ماندنی از زنی + خرام غزالان  
 وشت هوس + در آینه گرد نیز نقش + ز خود رفته و بسته نقش سراب + طلسم خیال جهان  
 خراب + نم بگری چشم بالیده بود + نقوش هوس محو کرده بود + تامل بهر سوز نظر کماشت  
 تماشای دست بهر سو او داشت + بدل زان گلستان عین دایع ماند + ز طراوس آخر زراغ ما  
 چراغ نظر سوخت حیرت بچنگ + بچاک مزار شهیدان رنگ + در آن حال حالی نه چشم تپید  
 افسوسه تصدیق حرکت لب پسند و با تهنیه حیفی تمت جنبش بر نفس بند و شبیه از دست  
 انداختم و بجنور عالم تنزیه پر دایم بهنگامیکه ضعف قوی بکمال توانائی رسید و سقم نسبی وجود  
 با صلاح صحت تام انجامید که با بادی از ان تصویر بخیال بر تو انداخت و آینه هوس آفتاب  
 حسرتی بر اوخت گفتند در جهان کتاب نقش معنی فرا موشی است و در جهان انجمن وود مشعل  
 خاموشی نسبی مطلوب طلبیدم و او را ق تامل برگردانیدم تا در یا نیم که خموشی پرده سازش تعلیت  
 بی اصولی چه آهنگ است و شکست میناس رنگش از جنون بی اعتدالی که دام سنگ  
 بیکبار مانند چرخ که در خانه تاریک از زیر دامن بر آرد یا سر پوشش آرزو بی محرم تافته بر دانه  
 شاید سواد غیب نقاب لغافل شکافت و با هزار لعه برق جمال از پرده بیرون تافت گویا  
 بیدل بی زبان گرم آهنگ شعاع نواهی تکلم است و بهار رفته تجدد چهره کشای صبح چشم باینی که  
 در عالم انجا و هم باین رنگ ساز تازگی نه شکست و در خانه نقاشی بی زبان جلوه معنی لطافت  
 نمی نگاشت فنکار گیان محرم حالی را بجز نگاه مو بر بدن برخاست و دیده پاناجشم مسام  
 بساط مرگان بحیرت آراست نه چشم را درین معرض تاب تماشای بود و نه گوش را درین افسانه  
 طاقت اصغاب بهشت یار فریاد بر آوردند که این چه بلاست و جمله رنگ هوش در باختند  
 که این طوفان از کجاست نسبی استخیری بعباینه رسد که در قیامت هم نتوان دید و شور فسانه  
 بلفله تحید که در جواب عدم نیز نتوان شنید قعیر پیش از همه ساغر این نیز رنگ از هوش برده بود  
 و بر دماغ عبرت ایام سکتی بخودی قدم افشوده چون با فاقه آدمیم طاقت تکرار تامل نه چشم

جنون بے اختیارى اجزائے صفحہ پر ایسا ک کر بیان رسانید و اضطراب جو صلیکی همچنان بحال  
مدفون گردانید ریاضے پیدل تا سیر رنگ و بو پاکر ویم + صدی متحدہ زین رنگ جهان  
و اکرویم + اما توجہ عالمی کہ حشر تصویر + در روه نقش تو تماشا کر ویم + بے پروگی خفیفه این  
نیز رنگ از غرائب قدر تهاے جهان بخونی ست که فهم انسانی بیج تاملے معماے تحقیق آن  
نکشاید و غیر از همان عالم غیب آئینه رموز کیفیتش نہ زود اید اگر فطرت بشری جو ہر عرض این جنس  
اسرار میداشت بر جریدہ آثار نقوش معنی بجز مٹی نگاشت با آنکہ ہر یکے از افراد ذوی عقول تلاش  
قدرت انظار است و در دماغ ہر واحدے سو داسے خیال قدرت آثارى الکر زمین بال پروا  
میداشت آسمانے بر می آمد تا بیک پستی و پابالی نمیکشید و اگر ذرہ مختار و ستگا ہی می بود افتاب  
گل میگرد تا مہتمم خفت و حرارت نیکر وید پس آدمی در جمیع امور مجبور است و در ہمہ افعال و اعمال  
معدور از نیجا بر غیر احوال خود پے بدون است و مرآت بے اختیارى و اشرون ریاضے  
ای آنکہ هیچ عالمی بار تو نیست + جز تمہمت و ہم گرد آثار تو نیست + بر خیز کار خویش نگرگان کن  
ہر چند کشا و مژہ ہم کار تو نیست + در جہات اسکتقاد و ظور آئینہ لطافت عیبی ست مخیر از جن  
تماشا باید بود و مرآت نقص و کمال اعتبار پر تو آثار لاری و دواعی خیل تحقیق باید نمود اینجا  
وضع ہر مکانے مقتضی گل کردن کیفیتى ست و احداث ہر پردہ موضوع افشاے خاصیتے نہایت  
این مکان را ہواے تعمیر ہر رسانید و نغمہ این پردہ ہزار رنگ اثر بر گرداندن و زینبات  
شاخہاے ہر نہال ہر چند بہرند قطع سلسلہ نمود و شوار در حیوانات بیدارک عضو ہاے جدا  
گردیدہ تلاش اتصال بیکار آتیا رہتاے فوق سعی و رشورہ کر از غیر از تخم بیاصلے بار ندارد  
و زمین ہاے صالح بے تدبیر کشت و کار بہان گل و ریجان بر می آرد چون طور معانی کہ در طبائع  
موزون اختیار بی شوخی بجلی ست و در فطرت ہاے ناموزون با وجود کسب کمال مفقود و  
مخفی پس حقیقت آن تصور از خواص طبیعت بیدلی ست و بیدل برنگ شخص تصور بر معذور  
جو ہر آگاہی چون لمعہ انوار بنیش کہ بر تو آثار مردک ست و مردک جیران سیاہی رہتاے  
عارف نکش ز حمت کیفیتش و قیود + کاین نقش چہ جلوہ داد یا آنچه نمود + ہر گل برسگہ دارد  
و ہر گل رنگے + غافل شوار خواص آثار وجود + فصل تعمیر وجود انسانی ہر چند مقتضی  
است کہ آثار خواصش با وجود سعی انجفا بجز لمعہ اینہ سر بر نیارد و با تمہہ گوشش ستر غیر حقیقت  
افشا بر نگار و آتابے پروا ہماے فراخ ایمان حکم آئینہ دارد کہ از ہر چہ مقابلس نیار نہ از نشان



بگیرد و غیر از رنگی که باشعار تو چشم مبالغه نمایند نقش قبول نه پذیرد اینجا تری مغزهاست که مثل  
 پنبه گوشش اینا شده است و علم آگاهی یکسر غبار بینش افزاشته اگر دم غیبی عمده زندگی امکان  
 بردوش گیرد و بشوید و دعوی هوای است چون صبح عنان خیال گسیخته و اگر تخت سلیمان است  
 آفاق زیر بال تصرف آرد بے تعیین انبار گرد باد و غبار و هم انگیزت بوضع جمول اگر همه آفتاب  
 باشی و چشم مردم سیاه می تو ان کرد و هر چند آسمان بجلوه آرائی بر است بید است از نظر با  
 نمی توان آورد نارنجیات را بشرط موقع رتبه اعجاز است و معجزات بے محله لهو لوب طر از  
 قطعه لے با علی که از بے التقایهاست خلق + در مزاج معمو لگو جان همان مستور ماند +  
 بیدمانیهای مستان چشم شوقی وانگردد + موج می در جام محور لیشه انگور ماند + نرگستانها بخت  
 خفته بیداشتی است + عالمی افزوخت شمع و همچنان بے نور ماند + چشم بندی چون هجوم لغت یه آریست  
 با همه نزدیکی این برق از نظر باد و بر ماند + گر کسی محرم نشد اندیشه غفلت گراست + حسن از بس  
 بی نیازی داشت تا منظور ماند + در بدایت احوال عملی چند بی خمت یار طاقت مجبور آینه وقوع  
 می پروخت و خیال فضول امسر و زینرنگ قدرت می ساخت مدله محیط بے تعیینی جوش امواج  
 مسیحائی داشت و شوکت بے نیازی را بیت اقتدار سلیمانی می افروخت ضعیفان را بقوت  
 انفعال طبیعت ادا طاقت میگردم و دیوانگان را تیرهایه جویه فطرت از پوست مانع  
 بر می آورد اکثر در ایام غلبات سموم باد و دود پاره یاس کاغذ سیوده اشعار سر کوب نائز  
 افات میگردید و در مقامات تشویش اجنه سلام تسلط پیام زبانی بداد و تظلم طمانع میرسید  
 اگر بر نفس حاضر نفس میسوختم چراغ انجمن صحت می افزوخت و اگر بر اسے غائب نقش بر تم  
 می آورد ذخیره اسباب عاقبت می اندوخت از اینجا که رافت حقیقی طینت تخریر حق  
 انفعال نینخواست و فطرت معذوب را به ندامت بهره کاری نمی کاست چهار یک فرصت بخش  
 در حق گذاری و دلیعت عدم ناگزیر پشت خار توجیه سحر بر نقوش باطل نیفر سودا من  
 انفاس بغبار و عابا سے بے اثر می آلود مکررتجربه اینجا مید که هر گاه شوق بخواب است باقبال  
 امور موجوده ابائی نمود و خطر لغافل دلیل کشایش کار نبود هر چند بیاس خاطر محتاج لغو ندی  
 بر تم می آورد مجرد تحریر از میان غائب میشد یا قاصد در رهش گم میکرد و با سستی  
 جمعی که بقدرت عمل تر دستند + جز بهمت نیست آنچه بر خود بستند + حکم تقدیر کار یا آرد و لیک  
 یاران بفضولی طبیعت مستند + در صورت رجوع خلایق آئینه جمعیت اوقات جز زنگار

نشویش نمی انداخت و شمع انجمن آزادی غیر از دماغ و سوسنه تقید نمی سوخت انتقال مکان بیشتر  
 بفریاد جمعیتی میرسید و سیر و سفر اکثری بلد تدارک و سواش میگردید باین و زرش چون رابطه  
 او نام تصرف شیرازه اجزای دخل گسخت دو اس از قدر که ه اسرار حیا تعلیم فرمودند تا کرد  
 همان آثار درین پرده خروش شهرت نگینت عمل حال دستر حالات سابق قبالی کرد اما بیشتر  
 از زمان ماضی انگشت نمائی عرض عراب بدر آورد در نجا آئینه اتحان بجای مرتبه تحقیق رسید  
 که شمع تازه است از اظهار روشنی چاره ندارد و بینات نمی نیست غیر از نقل بانجمن منی آرد  
 قطع ذوق خفا اگر بود آئینه دار حال + بگذر علم و شیوه بهل خست بار کن + شوخ است  
 چشم هرزه نگایان این بساط + تدبیر عافیت بلبالس غبار کن + امیکن کرهت جوهر تدبیر است  
 تا گویم این زمان کن و آن آشکار کن + گوئی که ترک عشرت مستی کند کسی + روسربنگ کوب  
 علاج کفار کن + طاق درین ادبکده مقدور سعی نیست + مزدور غر بانش دوروزی و کار کن  
 اقسام این نوایا مضرب از بیدلی بود مقتضای بید ماغیها پیش از نشیدے پرده شوق  
 نکشود اگر حرص کمین اندیش ذخیره صداع نیست آشفته گیهاے دود دماغ سیر که ام سنبستان  
 دار و اگر موس حسرت شکار سیرزه تازی باشد غبار انگیزی شور تبون غیر از نفس سوخته چینی  
 از تلاش آهنگماے تحصیل فنون بهما نقد معنی که در دستان موز و نیم ارشاد طبیعت است  
 قناعت کلی دارم و از ترژ افسونے سامان کمال همین مقدار جسدے که اجزای نفس شیرازه  
 بستن لب تو انم رساند غنیمت قدرت می شمارم تا وضع تجرد و شتم باز بخبار دست میکوشیدم  
 چشم خلقی از مجرمی حاکم که ندارم می پوشیدم الحال که مقید سلسله تا بلکم اختلاطی این طائفه  
 سبب جمعیت جو اس است و مطالعه نسخه تجابل دور باش آفات اجنه و ناس قطع هر  
 در بهار فرصت ناز + زین گلستان ایام میخوابد + گرشعور است مست گلچینی است + در چون  
 سیر دماغ میخوابد + جود با در خور تو تا نیست + ضعف یکس فرائع میخوابد + کوس اقبال عجز  
 سرمه نواست + ذوق شهرت دماغ میخوابد + از ساز سواخ آن اوقات صدیر انوفج صفر  
 خامه را نقش بند می زمرمه ندرت است و از نسخه وقایع آن حالات سطرے پرده کثماے  
 صورت قدرتی بافعال کم تو بهی دانش آهنگان بیرون پرده گوش منسیناد و ببنگ  
 بے اقبالی تامل نگایان زحمت او بار سبنا د و افع در حالتی که سواد عموز و دلی بحکم  
 بے ختماری التزام تامل اقامت گاه خیال خانمان پر داری گردید شوق و آرزوی مثال افندگیها

سے پرواز را منتقم نفس آرائی فهمید کنیز ریاضت گذار می بت بار پیش لبتر ضعف مامور نوبت  
داشت و اطاعت مقتضیات مجرب تماشش بیرون در تلوا سہ نمیکذشت تدبیر سہملا ت سلیمان  
اخراج آورد جسمی از جمله خاشاک ماده توانست رفت و مدار فصد و حجامت طشتما بخوان  
ببریز کر و رنگی از بہار تسکین نشگفت بے اثر بہا سے خواص ادویہ طبلہ عطار را البرز عرق النفعال  
کرد و بے فائدگیہا سے سعی پرہیز از دماغ فتوی و دو نو میدی بر آورد و آخر کار عبارت از اسے  
اوضاع رضا فاقہ تسلیم قضا گشت و تامل اندیشی فرمان تقدیر انتظار فنا خامہ شکست  
قطعہ بیچارہ آدمی چه کند نذر امتحان + غیر از سہے فلکذہ کہ بند و سیاے عجز +  
اندیشہ ور کہین رفوتا کجا زنند + یارب مباد طینت کس مبتلا سے عجز + بگذر ز شیشہ فلک  
سایع نجوم + این نظر نما بہان پر و خالی ست جا سے عجز + شبی کہ صرصر نزاع بر چراغ مہش  
خاموشی میکاشت و شعلہ بقا علم از پالشتستن می افزاشت شد از پیش آہنگی و رای حیل  
نبیہ گوشش طاقت مسوخت و غبار بیابی محل و داع تاریکی چشم محل سے اندوخت حکم  
بیدست و پاپہا سے سے مقدور در خانہ آشناے بالوسانہ و اکشیدہ بودم و بمقتضائے  
بیچارگیہا سے قدرت تدبیر شدہ نارسانی تنیدہ بے تشویشے نیم نفس فرہت بحساب عمر ایجا  
بر سے آوردم و آئین یک نفس قفائل از آئینہ داران بر حث جاوید تصور میکردم صبحدم خبر  
آوردند کہ فروغ آن شمع غبار قافلہ سحر گردید و رونق آن انجمن بہمان محل خیال خرامید اصغای  
سرگذشت حال آئینہ ضرور سے پردخت کہ شخص خود داری چون تمثال علم اضطراب بیضا  
و افسون حادثہ رویداد ہنگامہ تفرقہ نیارست کہ غنیمت شناسی وضع جمعیت چون عجز  
رنگ آرام تبار و بے توقف سری بان ہجرت سرا بر آوردم و بر فشا نگہا سے شکستہ تما  
کردم جمعیتی را ہجوم گردید باب راندہ بود و فرقہ را خروش توجہ در کش نشاندہ بر بر کس نظر  
سے افکندم تمثال حقیقت خود در آئینہ اشک می نگریست و بر بر کہ چشم میکشودم چون چشم  
بر ماں زندگی میگریست رہا سے بیدل ہنگامہ صور چہرے نیست + این مجمع ہجرت  
نظر چہرے نیست + سرد تا قدم شمع تماشا کردم + جہاز داغ و داغ یکدگر چہرے نیست + مشاہدہ  
صورت آشوب زلزله در بنیاد ہوشم ریخت و داغ ندامت جانگاہ دو داز خرمن طاقتم  
بگریخت نزدیک آن آتش خموش رسیدم و لباس خاک تری از سرش دور گردانیدم  
بچرد و بدن جنون وحشتی بر گریبان بے اخت یارم چنگ زد کہ اگر بقوت صبر استقامت می زیر

چشم از کسوت حیات می پوشیدم و بشور افراطی که زنده از مرده باز نیشنا ختم بیرون بچشم  
 اختیار مستی بر سینه اش نوا ختم تماشای دیگر هیاسه نوازش کرد و چون نغمه بسته از تار  
 بدر افتاده بود و بیرون خانه در سخن فراع ایستاده از آن تاریخ تا امروز سی و پنج سال محسوب  
 فرصت شمارست آن خادمه از مقیدان سلسله زندگیت مستعد انواع نغمه متگذاره  
 بی پردگی این اسرار را حاضران بگرمای عظیم تمیز می نمودند و سماع این ترانه را غائبان بخوارق  
 غریب می ستودند فی الحقیقت حرکتی بود از عالم مجبوری طبیعت که میخواست ازین عاجز طبیعت  
 بظهور پوست و در نظر پاس اختیار همان نقش اعتبارست همانقدر افسون نخستین مزاج  
 غفلت امتزاج را در مغرور قدرت و امی نمود چون سپهر گریبان تحقیق آینه بخت پرده است  
 حضور این مثال غیر از رنگار قوم نبود ریاضت بدور روزه عمر مغرور مباحث +  
 بنیاد تونیستیست معمور مباحث + هر چند ابدال و قطب و نحوشت خوانند + ای خاک باین  
 غبار مسرور مباحث فصل محله از محلات نیزنگ سواد و پلی و نشین مکانی و شت  
 بصفای باطن مینا آینه پرواز نشسته بی غبار و بجلا طبیعت پاکان خاشاک زدای  
 اندیشه که درت آسار است اما چون شیشه خالی لبر ز کیفیات نزول بری و چون طبیعت موزون  
 جلو دستگاه سواد جوهری از تجربه کاری مغلل امتحان کم کسی اختیار با طار آیش نمود که چشم  
 و پیرانی بنای پوشش نشود و از عبرت نگاهان انجمن خیر و شریح یک بندوق تماشای آن  
 راه نبرد که کشاد و مرگان بعاقله و شش نیفتد و غنیمت همان گوشه سلامت تا نقد زندگی بیاد  
 غارت ندیند در آن مهلکه زخت نزول کمتر میکشاند و قدر شناسان تراوی جمعیت تا خوب  
 امن بچشم بوس نسوزند در آن آفتکده تن بگرمی پهلوانی دادند ~~قطب~~ که نام نقش  
 که در کارگاه عالم نیست + چه رنگ و بو که درین فرخ از خورم نیست + جهان طریکده یاد است  
 لیک چه سو و بهشت انجمن اتفاق آدم نیست + بفرمان نسخه پرواز سواد نقدیر تکلن آن  
 مکان لطیف چند از لطافت و رود اوقاتی بود و نمود بعضی عزایب آثارش مناسب  
 جویده اظهار نمود و ~~قطب~~ پس از دو ماه مدت اقامت که خیال موانعت مثال بان  
 چارویو از بخت آثار در ساخته بود و خاطر از عواشی تفرقه وحشت پرده اخته هنگام عروبی  
 که شایب از جهان صید آفتاب نشین طرازی عالم هیوت داشت و دیده غلظت استغفار  
 خفاش بارایش بال قمرگان خمیه صعودی افراشت بچشم راغان یکایک صفای خا

نهار اندود کلفت شام بر آورد و با وجود سردی رنگ بعد ایاست منکر چپ و راست بر و از  
موش سر کرد هر چند صد مات اقسام هدایت بکار می بردم غلبه خیره آنگه از افرو دو هر قدر  
سنگ وحشت بر هواست افکنده گرد آشوب مائل کمی نبود با آنکه تنگی حوصله یکشاد شست بوی  
کمان پرواخت و یکی را از آنها بدست ناک غم ساخت هنوز تیر بر نشان نمانده پروا باش  
چون دو دوزخ من سوخته بر ساعت هوا چه آشفتنکی لبست و همان لمح چون رشته های کله  
گسستن با هم گره زنده هر پر با پر و دیگر پوست خط سیاهی سر اسر صفح افق طناب کشید  
و تا چشم بر بزدن افکشش بال عنقا گردید شور ز افغان از مزاحمت طابع نفس در دیده و غبار  
پرواز نشان بدامن و رود شام خزیده بشا بده حال لاجو له بر زبان مسیح راندم و کمان را  
بگوشه خانه گذاشته عثمان بشغل نماز گرداندم ناگاه آواز شکستگ بگوشش خورد چون و اسیریم  
ترکیب کمان دو قطعه خوب بود از هم جدا افتاده و سختن تار و پودر هاش داد عرضی بی نشانی  
و او در ریاسته تا شور نفس پرده در ماونی است + هر سو نظر افکنی جنون انجمنی است +  
او پام گرفتست جهات امکان جمعیت کو گوشه دل هم سخنمی است + بکار آبیاریها بهما  
اتفاق سخن آن نشین حیرت فر در خسته به نشو و نما عالم موزونی آورده بود و طولی نشان  
نماند بشا و بهیاست نشانه پیرایه زندگی پرورده که تا کیفیت سایه اش در تصور بر تو اندازد  
جو اب بهار با استقبال پوشش می رسید و ناخورد بهیاست شاخ و برگش بسر سبزی گردن  
افرازه اندیشه در کنار خط خوبان می غلطید با همه دام گستر بهیاست افسون الفت گرد وحشتی  
بکین سیرش دامن شکسته بود و با کمال دیده فریب چشم زخمی در تقای ز انومی تا شالیش شسته  
یعنی هجوم کنجشک در پرده هر برگش ششمان پروازش آشور قیامت داشت و بال افشانی  
انواع طیور از بنیاد شاخسارش علم تهریست افراشت خاصه سنگامه طلوع صبح که خرنیا  
هوی مشرید اوند و زمان همچنان غیر از درهای نفخ صور نیکشادند تا لمعه آفتاب بر افق  
نیکشید عبار آن فساد فرو نشستن نداشتند و تا پیکر آفاق کسوت شب نمی پوشید خروش  
آن فتنه دامن تشویش طابع نیکداشت و هرگز وقت معین هر چند سینه زوری سعی گوی  
طاقت نخر اشید فریاد کس تا پرده های گوشش نمی توانست رسید و هر قدر فرا هم آوردن  
مرگان بارایش لباط اغافل شتافت حلاوت خواب خور همان نقاب تلخهاست مرگ  
بیشکافت قطعه در عالمیکه صورت بنیادش فتنه است + بیوده آرزوی چه جهت کند کس +

رنگ بنای خانه این ریخته است دهر + یاد رکاب چند اقامت کند کس + از صد نبر انحصار  
 مرگ بدترست + عمر که صرف چاره رحمت کند کس + بالین اعافیت پر پرواز نیستی است +  
 غمقا شود که خواب فراغت کند کس + نخاله لکانه دیگر میاد اشم گاه گاه کاشنی ظرافت اش  
 بیستی میکا شتم تا از سر و خست هواسه پریدند و باز چون شور سودا کرد و مانع جمع میگردیدند و  
 که یکی از نخاله با کجشکی خورد و پرے از بالش جدا کردید میزدیم بتانی تمام از هوا فرود می آید پس از  
 ویرے بر زمین رسید کنیزے خوست از خاکش بردارد و بجز دست پیش برودن کجشک از  
 کمین پرواز نمود و بر حاضران نیز رنگ حال ساغر تعجب پیو دروزد و دیگر جنون ناگاہی از همان جا  
 خروش بخودی کجیت و شور و خست از بند بندش عثمان خود داری کجیت پاس رفتار  
 با خرافت جاوه ادب مائل گردید و زبان گفتار باهنگ عبارات هنریان پیچید گاهی چون دو دبا  
 اشتلم میگرد و گاهی چون موج بر آب تلاطمی آورد و عبرت نواس این واقعه ساز جمعیت  
 بنفسان کجینگ تفوق داد و نفس آرمیده هم آهنگان کجشک سلسله انقلاب افتادند و  
 فقیله پاس اهل غرابم که چرخ انجمن کماشان می افروخت چون زبان دعوی غیر از کاهش  
 انفعال نمی انداخت و افسون پری خوانان که نفس بشیر آسمان میدید چون صبح کاوب  
 جز گریبان بے اثرے نمیدریدر ساسه تا دور اثرن شایر نمی اندوزد + از باوه کسی  
 چهره نمی افروزد + آن شعله کجشمع بفرزخ آرد کو + هر کس بتو هم نفسی میسوزد + الحاصل  
 چاره اندیشی یک شخص بیاب در بنای چندین طبایع زلزله آشوب انداخته بود و تدارک  
 افسوسه یک چشم بخواب جمع بتر آراسه وضع عافیت ربه تلامه سخن ساخت چون زان  
 تاثیرات علم و عمل دست اتفاق بهم داد و تدبیر بشری باصلحت تقدیر ایزدی موافق افتاد  
 نقش مرعی که عمد سعی این بے اختیار بود قرعه توجه درست نشست و بخرق آثار چند اجنه  
 فتیله از حضار باروشنی پوست عالمی از اشکال مختلف آدم و حیوان و نبات در شعله خریخ  
 حاضر میگردید و بساط نشو و نما تحیل برق بے زنه اطاق در می نوزدید و خبر احوال هر یک  
 همان آینه ادراک مریض بود هر چه از کم و کیف صور معاینه میگرد و مفصل و امی نمود آخر کار  
 در خسته در مرآت تو همیش چهره نوا فروخت که کجشک پاس از سر شاخسارش بی اختیار  
 در اش سے افتاد میسوخت درین انتظار چون دو پاس از فرصت شب گذشت و سرعت  
 رجوع اشکال نباتی متجسس از تمامی فتیله حکم تلشی باقی بود که حرارت طبع مریض باستدال

پوست و شعله اضطرار بش نقش صورت نسکین بست تا چراغ انجمن و مانع خفت بی زو غنی نکشت  
 و نشانی مینای طاقت بعد از مخموری رسید بجز سید مانی فستیله از خاموشش کردم و چون  
 تمام خاموشی به بستر خواب رجوع آوردم بر پایی که هر جا استمی بر دل ناشاد رسد + از دست  
 شعور رحمت ایجاد رسد + بر بند و من چشم ز میز و بخواب + امید که غفلتی لغیر ما در رسد + فردا  
 آن تاجریده آفاق سز مشوق درس آشنایان اکتب نور بود رفته از غبار و احمه ثبت طوبار  
 تحیل می نمود چون مطالعه نسخه غروب سواد شام روشن گرد و در همان شعله با عا و عجب جاک  
 سر از طبیعت بیمار بدر آورد تا مامل نظر بر حقیقت کار نگار و در زبان پرس و جوی گفتیش اصل  
 بر آرد به هاس هاس گریه شور غیبی در عمان یاس گسخت که ضبط اشک نمک و چشم عبرت  
 لگایان رخت چپ و راست بساط خانه نظری می افکند و چون ماتیان بخروش نوک می بیند  
 ناله اش گذرند آشی در بار داشت که جگر سنگ از سماح آن آب میگردید و گریه اش جوش  
 و رو به بطوفان آورد که ناشای آن از در و دیوار خون میکانند گفتم هنوز راه بخود نبرده فریاد  
 سپندت از چه داع افسانه میخواند و گردن تنبغ نه نهاده و حشمت سلطنت بکدام آینهک بال  
 می افشاند آس کشید و گفت ما ارواح بشر ایم نه از عالم جن و بری عارضه و همی حقیقت با  
 طاریت و آب مکرر از چشمه فطرت ما جاری جمانی باین وسعت تنگتر از سر سوزن بر ما  
 و انموده اند و راه جولان ما در ظلمت آباد فقط سویدا کشوده بر هر چه نظری افکند و چشم میخند  
 و هر کجا پاسی افشیریم در قمر فرو میرود و از مکانها جز میز ابل و مواضع موخوش بار اسس بذاریم  
 و از باغ و بوستان جز بر خاک و خاشاک پهلونیکند از عیم تا برق بے نیازی بجز اتفاق  
 بنیاد ما را پاک نغیسوز و چراغ حضور ما بمنازل پاک می افروزد در ضمن این ترانه جا بجا  
 آن مکان تقداد و فرار کشگان میگرد و باقیام هجارت نام و کنیت شان بر زبان می آورد  
 یعنی رفیقان یکتلم بار فنبه بستند و دامن جهان تقدس شکستند و اسی این کاروان چون آتش  
 بدایم افشانند و گرد این وحشیان چون نقش در قدم خاک بر سرم افشانند جاوه مقصدم  
 خاموشی آن فستیده خام سوز پوشیده است و سر رشته مدعایم در سحر و تاب همان سلسله  
 کم گردیده و اگر با فر و ختن آن چراغ راه بدایم و انمانند احسانی است عظیم و تحریک آن سلسله  
 اگر عقده بیچارگیم واکشایند گریه است عیم امید من هم نجات ازین بند اضلالت بر بندم  
 و چون خود با بخار سوتگان بی یوندم خدا بخوانند اگر قیامی را ترجم احوال من تصور فرمایند

تا نفس باقیست بدایع نویدیم باید سوختن و تاج محشر همان چراغ کلبه ندامت افروختن آنرا  
اعاده عمل بسر منزل آرزویش موصول گردد و شعله اظطر اشب به واسطه جمعیت پیچید  
رباعی عشق هر جا جاوه شوق رسا پیوده است سوختن سر منزل مقصد خرابا بوده است  
نیست جز پروانه محرم نشسته این انجمن شمع بر سر کس که در کاشانه اش نگشوده است + مقصد  
اینقدر تحریر جنون تعبیر قویح قضیه حقیقی است که افسون خراب در نقاب سماع آن نچرا شود  
حیرت ندارد و قانون ندرت از پرده اصغالیش خروشته سر برشته آرد یعنی از اجناس سنگین  
چند که شب در فیتله چراغ بزوشنی پیوسته بود و زمان مرخص بقدا و آنها دامن بیان  
شکسته درین هنگام که بان مجموعه او هام صحبت گفتگو گرم داشتیم سوال تحقیق میکردم و  
بجواب مفصله که از دو واسطه کشیدم زور بر تحصیل عبرت می آوردم که قطع اطباب آن حالات  
تغافل مصاحبت کلی است تا فاسانه نیزنگ یک جهان او هام بساط تشویش و مانع نیاراید  
و طومار افسون چندین دشت و حشت نیاز مطالعه پوشش نماید منتخب نسخه تقریر آنکه چون خلط  
از نفقش کم و کیف اشکال جمع ساختم با تفسیر کیفیت آن درخت و کنجشک پر دانه مسموم  
تیسری سر لوح کتاب وضوح کرد و بجانب درختی که در صحن خانه واقع بود انگشت اشارت  
بر آورد با آنکه ساز اجتماع طیور جهان وقت کوک و حشت آینه میگردید هر چند تجسس توجه  
گماشته کنجشکا محل پرواز هجوم بسته بودند و آینه بیدار است چون شبم در طبع بوا شکسته  
اثر خبار است که تو هم چشمی تواند آب داد بشا بده زرسید و گز و صداس که کنجیل گونگی بگردانی  
تواند رسانید بکنند که دید پس از وقوع واقعه حال در فرصت فاصله با نزد سال دو نوبت  
دیگر در محل مذکور صورت نزول روس داد درخت را همچنان سایه انگن جمال نشو و نمایا مسموم  
اما کنجشک اصلا سفید شوخی در آشیان نه نهاد اهایی آن نواحی متفق اظهار بودند که از آن ایام  
درین محله هر جا اثر از جنون شوخیهاست اجنبه محسوس خیال بود معدوم نیست و علامات  
اسب بر مزاج شیخ و شاب این معمور و نامعلوم قطب علم انسان تا کجا بودست به شمایا  
محیط + گریقین و شب چندین انجمن اندوخته است + از بساط آگاهی تا غفلت آید و جنون +  
هر کجا و همیشه برق فطرت او سوخته است + کسوتش تنها اندام ترکیب بشر + بر پری هم  
خرد او پیبه و اسه دوخته است + جز نفس خیزه ندارد دستگاوستیش + یارب این تقدیر  
معنی از کجا آموخته است + انجمنها محو خاکستر شد اما بے نبرد + گزشتن این چراغ جنون از فروخته

اینکه در این کتاب از جنون و شیخ و شاب این معمور و نامعلوم قطب علم انسان تا کجا بودست به شمایا محیط + گریقین و شب چندین انجمن اندوخته است + از بساط آگاهی تا غفلت آید و جنون + هر کجا و همیشه برق فطرت او سوخته است + کسوتش تنها اندام ترکیب بشر + بر پری هم خرد او پیبه و اسه دوخته است + جز نفس خیزه ندارد دستگاوستیش + یارب این تقدیر معنی از کجا آموخته است + انجمنها محو خاکستر شد اما بے نبرد + گزشتن این چراغ جنون از فروخته



فصل روزگاریکه بساط تعالیق ارتباط سواد پہلی پی سپر آبنگ بی سرو پای بود و دست آن نواح عرصه یک تازیها سے امتحان تمنائی مدتها بانسون بوس آزماي طاقت و رحت ایمای وضع قناعت کیمشت نخود خام و نلیفه اخطار معبود و اشم و خرمن های بی نیازی از مزرع جمعیت دل می انباشتم تا توانی از پہلوی لمانغم و اعظ منبر عبرت گردیده و لاغری از سکرنا تو انم بلال افق حیرت بالیده سعی نگاه بچندین عصا کشیهای مریگان سامان ز قمار میگرد و تلاکش نفس بزار بسمل آهنکی لب و زبان سر از حیب آواز بر می آورد تا آن هجوم ضعف هر گاه جنون شوق دامن هوا سے افشانند کش زنجیر چون ناله مانع و شتم نمی گردید و نگر کوه چون صدا از یامیم می نشانیید در هر کوه چون نفس در سبب جولان از خود رفتنی داشتیم و بهر بازار چون سواد در دماغ علم گروے می افزاشتم گامے نمی نمودم که ساء ذوقی بگردش نیار و نفسے نمی زوم که قدم معراج حضور می نیفشارد او بخبار بی اختیار می بودم سر بوار داده خیال آسمان پروازی و مصری پروای مطلق عنان شش جهت تازی نقطه سوز دل خمخانه و جدے بجوش آورد بود + ازین بهر موهمانه در غروش آورد بود کرد بادکے بودم از سوداے و شست بنجر + گرچه صحرای گردش رنگم بدوش آورد بود + واقعہ شبے ز فرمہ خیال در پرده دماغ شور ببطاقتی انگیخت و سوداے سپر بازار ربط سلسله خود داری کیسخت عالم در نظر م جلوہ دادند ملو آثار و لفرسی و جهانے آینه و تامل کردن ماده تلمین ناشکیمی الوان قماشها سے بر هم حیده بنگانه بهار را در قفاسے ز انوبے سخن خوا بانید و انوار باطاسے پد اخسته روشنی آفتاب را پس دیوار مغرب نشانید و در یکلم با بروج فلکی محشده آرایش چراغان و راسته یا یکدست بسامان رسائے بمعنان تار و نق کمانگان نقطه ایسے دگر از پرده شب بخیته بودند + رنگ مہ و خورشید ہم رختہ بودند هر چشم کشا دن مژده انوشکش چمن و شست + فردوس بتار نظر آوخته بودند + میجر کارگاه نیزنگ چشمے بتماشا آب میداو و گامے باندازه حیرت همه کشاد از انجا که آرایش بساط رنگ پرانشان بواسے کم فرحتی است و گرمیها سے محفل عهت بار افسرده هست پرودت بی مهلتی تا سر اسر آن راسته طے نمایم و قدم تکرار بیدر معاد ووت کشایم شور انجن نجوشی غنوده بود و خوش تماشا بر روی بستگی در کشوده نه وودے از چراغان سردمه آرانے مقابل نظر نه متناسے از ان دکا نهما چهره کشا سے اثر مستثنوی رنگ پرواز تماشا بر شکست

بسیار از این که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است  
بسیار از این که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است  
بسیار از این که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

نکته پرواز است و از نشانی تامل هوای شش

مفضل دکان هوسها رنگ بست + جلوه هاسر بر خاک تیره برد + عالمی در جاه ظلمت غوطه خورد  
 تا نفس و امان دل گیرد بچنگ + صد هزار آئینه پنهان شد بونگ + بر تخریب افشا ندگاه  
 شد جهان در دیده چون مرگان سیاه + انجمن خالی شد از شمع و چراغ + کرد طاقوس آشیان تیره  
 زانغ + گشت سامان چمن محو خزان + با چراغان رفت اجناس دکان + لفظه وار  
 زان همه کوب نماند + در نظر غیر از سواد شب نماند + رغبت تماشا با خرافت نفرت کشید  
 و نگاه التفات بانفعال عبرت انجامید موبو یوم فستیل سازس چراغان جنون کرد و بند بندم  
 قماش آشفتنکی بمرض آورد و پشیمانی را بد سعی بجای صلح نمودم و با داد دست بر هم سووه قدم  
 مرا جعت کشودم گامی چند بوخت نسپرد تفرقه در رنگ مزاج یافتم و انقباض از تصور  
 تخیل و اشکاتم که تامل میدیدم که هوا هم چون بخار از راه بر میدارد و هر قدر پیستی جهد میکنم  
 از زمین بلند تر می آرد بر تبه که چون نظر بچنگ می اندازم از دوران سر رنگش می ناختم  
 شیرازه اجزایم لرزیدن از هم می گسخت و سر ایگی از بنیاد طاقم عناری گنجیت تا بخرطیدیم مینای هستی بر سنگ زند  
 و سمانه زندگی جرعه سلامت بجاک نیفکند هر ساعت حسیم می پوشیدم تا ز بر قدم نباید  
 و بر نفس سکت می وزیدم تا عقوبت آن هم نباید کشید حکم تاریکی شب که آئینه آفاق چشم  
 ایو فرورفته بود و شش جهت جز سواد و حشمت افشسته و گیر نمی نمود به بفتیش احوال جا بجا  
 می ایستادم و وحشیانه نگاه می کرد و دست سر میدادم اضطراب دست و پایی گریسان  
 فریاد میدادید و اضطراب گردش رنگ بگرد خود داری که نداشت میگردید هر چند استقامت  
 شعور صورت آن حال از عالم او هام می نمود و استقلال طبیعت ضبط می نمودم تعلیم  
 می فرمود دوران کیفیت جز گردگسل نمی گنجیت و آهنگ آن ساز شده امتداد  
 نمی گنجیت زمانه که عنان بتامل حال میکشیدم خود را بر روی زمین میدیدم و  
 چون قدم بر قناری گماشتم از طیران بواجاره نداشتم **عزل** موس کردم که گیرم بهره  
 رنگ تماشای جوهر گان پابر افشا ندم زدم بر عاقبت پائے + فضولی گرنه چند برود  
 دماغ من + نیگرویدین طبع بنیواداغ متناسک + هزار امید سامان دشم در رهین افتم دن +  
 ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالاسی + بضاعت سیج بود آنهم تباراج هوس و اوم + من  
**سیدل** درین بازار کردم طرفه سووانی + جان بر لب رسیده با نغمه نزع مالاش سیدت و با  
 پیش پیر و نفس سوخته همچنان گوی طاعت بر هم می نشرد تا بنهار رنج و هلاک ز بار از چشم و گردن سکا پوش بوجیه با محلا

عقل و نفس و امان دل گیرد بچنگ + صد هزار آئینه پنهان شد بونگ + بر تخریب افشا ندگاه  
 شد جهان در دیده چون مرگان سیاه + انجمن خالی شد از شمع و چراغ + کرد طاقوس آشیان تیره  
 زانغ + گشت سامان چمن محو خزان + با چراغان رفت اجناس دکان + لفظه وار  
 زان همه کوب نماند + در نظر غیر از سواد شب نماند + رغبت تماشا با خرافت نفرت کشید  
 و نگاه التفات بانفعال عبرت انجامید موبو یوم فستیل سازس چراغان جنون کرد و بند بندم  
 قماش آشفتنکی بمرض آورد و پشیمانی را بد سعی بجای صلح نمودم و با داد دست بر هم سووه قدم  
 مرا جعت کشودم گامی چند بوخت نسپرد تفرقه در رنگ مزاج یافتم و انقباض از تصور  
 تخیل و اشکاتم که تامل میدیدم که هوا هم چون بخار از راه بر میدارد و هر قدر پیستی جهد میکنم  
 از زمین بلند تر می آرد بر تبه که چون نظر بچنگ می اندازم از دوران سر رنگش می ناختم  
 شیرازه اجزایم لرزیدن از هم می گسخت و سر ایگی از بنیاد طاقم عناری گنجیت تا بخرطیدیم مینای هستی بر سنگ زند  
 و سمانه زندگی جرعه سلامت بجاک نیفکند هر ساعت حسیم می پوشیدم تا ز بر قدم نباید  
 و بر نفس سکت می وزیدم تا عقوبت آن هم نباید کشید حکم تاریکی شب که آئینه آفاق چشم  
 ایو فرورفته بود و شش جهت جز سواد و حشمت افشسته و گیر نمی نمود به بفتیش احوال جا بجا  
 می ایستادم و وحشیانه نگاه می کرد و دست سر میدادم اضطراب دست و پایی گریسان  
 فریاد میدادید و اضطراب گردش رنگ بگرد خود داری که نداشت میگردید هر چند استقامت  
 شعور صورت آن حال از عالم او هام می نمود و استقلال طبیعت ضبط می نمودم تعلیم  
 می فرمود دوران کیفیت جز گردگسل نمی گنجیت و آهنگ آن ساز شده امتداد  
 نمی گنجیت زمانه که عنان بتامل حال میکشیدم خود را بر روی زمین میدیدم و  
 چون قدم بر قناری گماشتم از طیران بواجاره نداشتم **عزل** موس کردم که گیرم بهره  
 رنگ تماشای جوهر گان پابر افشا ندم زدم بر عاقبت پائے + فضولی گرنه چند برود  
 دماغ من + نیگرویدین طبع بنیواداغ متناسک + هزار امید سامان دشم در رهین افتم دن +  
 ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالاسی + بضاعت سیج بود آنهم تباراج هوس و اوم + من  
**سیدل** درین بازار کردم طرفه سووانی + جان بر لب رسیده با نغمه نزع مالاش سیدت و با  
 پیش پیر و نفس سوخته همچنان گوی طاعت بر هم می نشرد تا بنهار رنج و هلاک ز بار از چشم و گردن سکا پوش بوجیه با محلا

عقل و نفس و امان دل گیرد بچنگ + صد هزار آئینه پنهان شد بونگ + بر تخریب افشا ندگاه  
 شد جهان در دیده چون مرگان سیاه + انجمن خالی شد از شمع و چراغ + کرد طاقوس آشیان تیره  
 زانغ + گشت سامان چمن محو خزان + با چراغان رفت اجناس دکان + لفظه وار  
 زان همه کوب نماند + در نظر غیر از سواد شب نماند + رغبت تماشا با خرافت نفرت کشید  
 و نگاه التفات بانفعال عبرت انجامید موبو یوم فستیل سازس چراغان جنون کرد و بند بندم  
 قماش آشفتنکی بمرض آورد و پشیمانی را بد سعی بجای صلح نمودم و با داد دست بر هم سووه قدم  
 مرا جعت کشودم گامی چند بوخت نسپرد تفرقه در رنگ مزاج یافتم و انقباض از تصور  
 تخیل و اشکاتم که تامل میدیدم که هوا هم چون بخار از راه بر میدارد و هر قدر پیستی جهد میکنم  
 از زمین بلند تر می آرد بر تبه که چون نظر بچنگ می اندازم از دوران سر رنگش می ناختم  
 شیرازه اجزایم لرزیدن از هم می گسخت و سر ایگی از بنیاد طاقم عناری گنجیت تا بخرطیدیم مینای هستی بر سنگ زند  
 و سمانه زندگی جرعه سلامت بجاک نیفکند هر ساعت حسیم می پوشیدم تا ز بر قدم نباید  
 و بر نفس سکت می وزیدم تا عقوبت آن هم نباید کشید حکم تاریکی شب که آئینه آفاق چشم  
 ایو فرورفته بود و شش جهت جز سواد و حشمت افشسته و گیر نمی نمود به بفتیش احوال جا بجا  
 می ایستادم و وحشیانه نگاه می کرد و دست سر میدادم اضطراب دست و پایی گریسان  
 فریاد میدادید و اضطراب گردش رنگ بگرد خود داری که نداشت میگردید هر چند استقامت  
 شعور صورت آن حال از عالم او هام می نمود و استقلال طبیعت ضبط می نمودم تعلیم  
 می فرمود دوران کیفیت جز گردگسل نمی گنجیت و آهنگ آن ساز شده امتداد  
 نمی گنجیت زمانه که عنان بتامل حال میکشیدم خود را بر روی زمین میدیدم و  
 چون قدم بر قناری گماشتم از طیران بواجاره نداشتم **عزل** موس کردم که گیرم بهره  
 رنگ تماشای جوهر گان پابر افشا ندم زدم بر عاقبت پائے + فضولی گرنه چند برود  
 دماغ من + نیگرویدین طبع بنیواداغ متناسک + هزار امید سامان دشم در رهین افتم دن +  
 ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالاسی + بضاعت سیج بود آنهم تباراج هوس و اوم + من  
**سیدل** درین بازار کردم طرفه سووانی + جان بر لب رسیده با نغمه نزع مالاش سیدت و با  
 پیش پیر و نفس سوخته همچنان گوی طاعت بر هم می نشرد تا بنهار رنج و هلاک ز بار از چشم و گردن سکا پوش بوجیه با محلا

شکستم سمانه فرست ز زندگی بلبریزی رسید و دو کشاکش رشته انفاس کسستن نید و ناگاه  
 بر تنه منقبتی نظر تافت و لغت شجواب مترگان و شکافت از سر و پوار خانه که دوسه اقدام ارتقا  
 بهشت دیدم چندین سر و گردون بلند گذارشته ام و مشرف میر کوسه یمن و لیسار آن گشته  
 نهاسه چندین پیش مشاهد نمودم علم رعنالی افزایسته و قطع چمنه با طارنگینی نشو و نما  
 پرواخته عورس با جمال افزایسته در صدر ایوان پیش چرخ نشسته و شغل جابمه و ختن  
 چون رشته بسوزن در شکسته بجز نگاه و ایبه ام در گرفت که مبادا کسی بان بهیایم معاین  
 نماید و به زجر و توبیخ پیش آید جنون خولانی او بام سماں سعادت عنان گرداند و شور  
 بالاد و بهاسه خیال در سر نماید ریاضت یک عمر خیالم بدو و شست شتافت چندین  
 اذن و نزول هستی بشکافت + تا غیر زحمت در نظر جلوه نکرد + مثال من آینه تحقیق فیض  
 لحنه نفس آرائی تا مل از پائشته و بقدر فرا هم آوردن مترگان تسکینی بخش بستم اما خار خار  
 نغمه ش حال دامن آرزو و چنگ ترود و شست و سودا سے امتحان کبریاں حال از دست  
 نیکدشت مضطرب بودم که وانمود آینه تخیل از تما کما سے عالم او با هم است یا از صورت  
 وقوع تحقیق نام دوران محیا شناسه دوشتم با حرام زیارتش توجبه گما شتم کوو کے راز را بنجا  
 بلد تفحص گرفتیم تا همان تر از خیال بان خانه در آید و از کم و کیف حقیقت آگاهیم نماید چون کوو  
 از روبرس باز گردید کیفیت حال باز نمود از آنچه دیده بودم سر مو خلاص نبود نیرنگ این قدم  
 مدتی از شعورم جدا داشت و دو دآن سودا علم یاسه بخودی در دما عمی از دست عجز  
 تحیر نشسته این کارگاه عبرت آیم + بتثالی زاعیان قانعم آینه تسکینم + اگر گل چهره آرید و گرمی  
 جام پچاید + نگاسه می کنم اما نمیدانم چه سے بنیم + تماشای خانه تسلیم سیر عالمی وارد + حضورش  
 بی خست یاری کرد و رنگینم + گه از شوق سے باکم گه از یاس سے کنا لم + پیرس از حیرت خاکم  
 قیامت سازد یر نیم + بنوازم آن خیالات تو هم پیش سے آید + درین گلشن بیاد رنگهای  
 زفته گچچینم + جهانی دیده ام بدیل که تعمیرش جزون دارد + کجا خواب وجه بیداری پر غمناست  
 با اینم + قشکسل برات روزی هر ذی حیات بر ماده غیب نوشته اند و شتم معیشت هر نفسی  
 در زمین بیه نیازی کشته ماده غیب عیار شست از لغمای نامتعلین و زمین بی نیازی اشارتست بجهان  
 انعام نایب برن اگر آدمی صد سال بر خوان قسمت معهود و روش بافته باشد تا آتش جوع در تنور جوشش  
 بنید از در فهم آتش معنی است موبوم و تا هجوم تشنگی در بوته گذارش نیفکند علم ساقی این مشرب پیش نیاسی

آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم

آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم  
 آن عبارت بود  
 بلند شد و چون دیدم

ما معلوم انبیا را کہ موصول نعمت حقیقت اند باقسام مراتب فقر متناسبه نموده تا ابواب لذات  
 این امور بر ذائقہ انعامشان کشوده و اولیاء کہ سیراب زلال تحقیق اند بچندین دادی خاطر  
 مستلاگردانیدہ اند تا از حضور این ساغر جبرئیل یقین چشاندہ نظر کمگان را بوج  
 بود آئینہ پرواز بوج + تا ز علتہاے سری دور کرد منزلیم + از فسون لقمہ پاکے چرب آب  
 بے لجام - در حضور آباد حق محو خیال باطلیم + روزی ما غافلان بر بے تلاش افتادہ است  
 کانیقدر از شکر نعمتہاے منعم غافلیم + واقعه تابستانے در گوشہ از زوایاے اکبر آباد  
 گرمیہاے محبت نہائیم با عافیتی پرواختہ بود و نفس آرمیدہ طرح سردی ننگانہ خنکلاطما  
 انداختہ بر شہ عرق کلاب پاشش حوالی اجزایم بود شہار یک عالم ہواے نفسیدہ بجاگ می نشانم  
 و تخریک مزرگان کہ مروغہ ہوا در ہم میادہشت بر نما چندین خواب رحمت دامن می افشانم  
 بادل گرم غیر از ضبط نفس نے پروا شتم تا کور یا چون نیستانش در نگیرد وہ آہ سرد جز  
 بسر گوئی نمی ساختہ تا کلبہ چون جناب رنگ ویرانی نہ پذیرد از ذخیرہ پاکے سباب  
 معاش قدرے گیراکے سووہ داشتہ و بر ماندہ قناعت خمیر مایہ پالودہ بہشت  
 می انپاشتم ہر گاہ مقدار کف دستی باقدحے آب تر میگردم در وقت تاملی بہم بلید  
 و کاسہ را ترمی چشم قانعان میرسانید ہماقدر ماندہ توکل از سووہ شراب و غذا ایم  
 مستغنی و بہشت و ہماقدر از تو شہ قناعت بے برگ جمعیتہ نمیکد بہشت کہ باغی فقر و عجز  
 حضور نشہ اقبال داشت + چند قانع صد ہما در سایہ پاکے بال داشت + بی نیازی  
 ہر کجا پردخت نزل اتفاق + سیریمی کاسہ ہا از ناز مال مال داشت + بعد مدتی ماندہ  
 از ما حضرتی گردید و مانع سرخوشی بچہا ازہ پیمانہ پاکے خالی انجامید روزے جنون  
 بے غذائی برہتقاست مزاج غلبہ کرد و از کسوت طاقم عریان بدر آورد ہر چند پہلو  
 بازین مے دو ختم شعلہ خطرار چون سپند از جایتیم بر میداشت و ہر قدر در خود داری  
 میزد و شور و مانع چون بخار کالم نمیکد بہشت بوسے کبابے از جگرے شنیدم و دود  
 چراغے از نفس و امی کشیدم با آنکہ گروش زنگ ہر گام بر سعی قدم قدم میداشت و از پشتہ  
 نفس برتر دور فتار حکام ایگداشت بجا بے ہشیاری از جا برخاستم و بسیر بازار کمر شغل  
 آراستم نمیدہتم بان بصاعت بجز شتری کدام کالایم کردہ اند و بہ آن مایہ احتیاج سووہ  
 چہ طلبیم بر آورد و شرم افلاس از ہر جنس چشمے پوشیدہ او جلت بے درمی از ہر متاع دستہ

کونکلاش میگویم تا ہر سیر سیر ۱۱۱۱ جنین دم کردے کہ در آیم اندیشہ میکردم کہ میباد اور یا سوختہ شود ۱۱۱۱ طافت از کشتی رفت ۱۱۱۱ از جامی بود ۱۱۱۱ نمیکد ہم کلام کاہر و ہم جہیز کاہر بود

میخرد و شسته نشسته که کسی محتاج نمیشود و با تمام این غنصرها نماند و بیگانه کرده و او را عالم بر آید  
 کامروا و منعم حقیقی بی نیاز می باشد طبیعتش گماشته بود که خود را در سیه سورس آینه در خلیج  
 نمی دیدم و غنا و تعلیمی معلوم است از سر خود که در مزاجم انباشته که از هیچ عالمی غیر از لوازم  
 بهر سندی نمی شنیدم سر و کس عالم رضا پوسته باین مژده ام گوش گشته شود و مرطوب  
 انجمن تسلیم بواره تحقیق ازین رفو نه ام راه است نمود ریا سنگی جز خرق سوپر که حاجت بست  
 احرام و پیش آیدت این جار غم یاس انجام و ننگ گم بختی و نشویش سوال + رسواست  
 احتیاج و نومیادی کام + با هزار تشنه کامیهاست غبار ساحل از بازار بدربار رسیدم و پیوسته  
 خشکیهاست لب سامان طراوتی پیچیدم دوران حالت خوردن آیم روغن بر آتش پاشیدم  
 بود و زبان به نم رسانیدن سینه بروم تمیغ نالیدن اگر سالی بر سر میرنجیم خاک نداشت میگردد  
 و اگر وضو بجای آوردم جز به تمیمی کشید منتظم از بس که شعله پیشم برق تاب بود +  
 آیم بشیم بزخم اشک کباب بود + اظهار میگفت نفس در مزاج شرم با حیرت سوالی خایم  
 جواب بود + مالیده بود ننگ طلب خاک بر لبم + در گرد سینه ام بدو عالم خطاب بود +  
 عرق انفصال بی صلی جز به نم معاودت آینه آب تسکین زد بود و کونیر از خیال لبیر تسلیم نمان  
 جمعیت عالم گرم نه نمود باز گردیدم تا بهمان ویرانه خاک خوار و نم چون اشک چکیده معلقه  
 خاک گرداند و در همان آشیان افسردن با لم چون رنگ شکسته به پرواز عدم رسان چون  
 متصل مدار و روزه رسیدم بیداری زده را آن سر بیگانه فتنه هزار آسمان بر خاک بنیام  
 رحمت و مطلق عنانی اعزیشن با شیار صد و شست سیل بر بنای طاقم بخت بنگامی که  
 از پائین نظر ارس بود و بهر و افتاد نم بخت یاری شرم رسوائی دامن اندیشه گرفت  
 که مبادا بفتیش آن حال مردم بازار بر سرم غلو نمایند و در امن آباد عالم بخودیم دکان محشر  
 یار ایند مقصد استخا خود را نایب عمارت رسانیدم دوست ناگیر ابد و او اش محکم کرد اینیم  
 پس از ساعتی که طائر آشیان کم کرده نفس مقام عافیت دل باز شناخت و گردشهاست بر کل رنگ  
 بکرز افاقه طرح تسکین از خست بخت بوی کلونخ نقاب و خستهای عمارت میگردم و خراش ناخن  
 پیش از خنگ تقصیر بر آوردم سنگریزه بدست آمد چون وار رسیدم فلو سے بود از سکهای دور  
 نابری که سلوک حال خمیت آن مے از زید عمر با گذشته که در کل تعمیر آن بنا نفس در دیده  
 انتظار احتیاج بیدل میکشد باره حاصل بها قدر کیسه غنصیت از نشویش یک عالم اضطرار

دور الناجح در است ۱۱  
 غنصر چهارم  
 در روزی از این شرح طلوس  
 در روزی از این شرح طلوس  
 در روزی از این شرح طلوس



ورعیسان رعونت اقتدار سرے سے افزا خند خمیدہ تسلیم مال گذاری نماندن آراسه شیران پیشه  
 بار و باه این فوج جز مخلوق دم لا بکی میفر و خست و باال کشاکش عقاب آن فضا با کنج شک این بیلباب  
 نواز خمیازه منقار منی اندوخت بغانه تسلط دلیری هر سادو را که میدیدم داد مقابله صد سوار  
 میداد و هر سوارے را که می سنجدیم با فوجهاے جزا را گر ان سنگ سے افتاد و  
 صورے خندید آهنگ قیامت ساز مرد + شبه کم میگردن حش رعد در آواز مرد + کمشان  
 سے شمر و از جاوه پاسے بسید + هر کجا بر اینج میزد کرد و درون تاز مرد + ساز استدا  
 عبرت از بهاسنے دیگرست + جوهر شمشیر دار و شمشیر پرواز مرد + سر کفت می تازد اینجایزه  
 اقباب + بے تکلف پر بلند افتاده است انداز مرد + اخرافت استقامت انفعال کس  
 خجلت این بحر باطل میکند اعجاز مرد + چون دم این تیغ برگردید قطع عبرت است + آه اگر نیک  
 بد اینجاسے کشد آغاز مرد + تیغ هم از صیقلها موج آید پیش نیست + جز بر روز امتحان روشن گرد  
 راز مرد + در عین گیر و دار است قلال که صداسے غفلت این لشکر باے صدمه بر صد کوه می نشود  
 و قطره این سیل کرد امواج از دریا پیش سے برود جاسوسان کیلنگاه عبرت خبر آوردند و در  
 عرصه آه آبا و و در پاسے بیکران باهم در افتادند با امواج بے زهار شوق تیغ و تفنگ  
 داد تلامذ و یعنی اوزنگ زیب عالمگیر بر عزم فرمان رواے دلی سبقت کرده و حقوق  
 خدمت بدارش از دیگران بجا آورده با موکب اقبال طوفان طرز کجیت وسیل ادبار برینجا  
 شوکت شجاع رخت شور استخیر علم فراخت که زلزله زمین سرکوب گردش افلاک گردید  
 و خون کشته بر حناے نجه شفق دست تسلط بازید اگر کدو باے سر با با واد شناسنی بر خست  
 بیح یکے از بقیته اسبف نخت بساحل منے انداخت یک عالم قالب تھی سامان  
 کشتی کرد تا شاه شجاع خور از ورطه هلاک بدر آوز و هنوز از گرد آیات شجاعی در دهن  
 حصار نیبه امید استقامت اگر صرصر نهر میش با و پایان مرگے نذاده باشد و از سواران  
 مطمئنه توقع طینی باقی اگر لبر کوے صدمات شکست اجزاسے زبر و جم از هم نپاشد شجاع  
 عالم بخیال بے سپر میگردد + شب تاگذر وزنگ سحر میگردد + زمین نسخه سحر ثقی که داری بنظر  
 نگاشته تمام صفحہ تر میگردد + یجود سماع میسنا بے دستگاه غرور بر سنگ نا امید می خورد  
 و موج صعباے قدرت چون خط جام بر جانفرو زلزله در بنیاد حاضران افتاد و انقلابے  
 بتاراج پوشش پا دست کشاد که بول محشر خلاق را آن قدر فعل وراثش بنشانند و جوش

گردد خمیدہ  
 را که نماندن  
 بار و باه این فوج  
 نواز خمیازه  
 میداد و هر سوارے  
 صورے خندید  
 سے شمر و از جاوه  
 عبرت از بهاسنے  
 اقباب + بے تکلف  
 خجلت این بحر  
 بد اینجاسے کشد  
 راز مرد + در عین  
 و قطره این سیل  
 عرصه آه آبا و و  
 داد تلامذ و یعنی  
 خدمت بدارش از  
 شوکت شجاع رخت  
 و خون کشته بر  
 بیح یکے از بقیته  
 کشتی کرد تا شاه  
 حصار نیبه امید  
 مطمئنه توقع  
 عالم بخیال بے  
 نگاشته تمام  
 و موج صعباے  
 بتاراج پوشش

عصر چهارم  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن

عصر چهارم  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن  
 کوه می نشود  
 در امتحان روشن

طوفان طبلایع را بان بیدست و با سکه در آب نراند که از زهره از صفحات سیما نقوش رنگ  
نشستن داد و لرزه اعضا بر مغز استخوان در پاهای بیرون رختن کشاد نفسها بفرایم آوردن لب  
کین گریه و یوار پروا ختن گردید و نظر با بستن مکرگان مائل سب از دوشش انداختن صورت  
آستینک فیر و کرنا به زاری می بین نفس جز در آستین نمیکشد و فنج شکم کوس و دبل بصد پای  
روال نجر از باد فزانی زانید زبان لاف سما نها چون انگشت ملزم بکلمه سرنگون خط  
بر زمین کشیدن و پا برهوت پرچم پاسه چون اجزای جاروب یک دست پراکنده علم در  
خاک خوابانیدن آب شیری را در جو بار نیام از قوم مشکلی حیرت بجا افسردن و روی سپری  
در پس پشت از خیال سینه واری بیست قفا خوردن زره پوشان را در خانه زهر زهر  
حلقه دام گرفتاری وحشت و مغفرداران را در زهره پشت آتش بصد خطرا سپند توجه  
نیرمیت فیدنگها از بے پروایی جرات پرواز در آشیان رخت و تفنگها از تھی قابلی بکوه امید  
سرامت گریخت ~~خط~~ هم بچسب او را طار میدان با نماند + گرد وحشت بال زود چند آنکه  
نقش با نماند + بر طبلایع تنگ شد چو لانه سعی جهات آفتد میدان که کس مکرگان کند  
بالا نماند + تیغ نو میدی بهاسه فرانه یکدیگر برید + رنگ بر روحوت در لب ربط در اعضا نماند  
آتش خیرت فسرد و جوهر حیرت گداخت + زان همه صالک بغیر از عجب در و لمانا نماند + لبکه  
هر یک پیش رفت از عاقبت نگاه امید + در خیال آباد امر و زکس خود اماند + الر حیلی از  
بگوشش خوابناکان غرور + استقامت چون سز و وطنیت خارا نماند + ناله تاکس را از خود  
رفتنی و ربار داشت + هرگز او دیدم درین صحراست وحشت و اماند + سعی استقلال میرزا  
هر چند بضبط تسلی آن جماعه کوشید پریشانی او را ق و لها بشیر از زهر سیده و هر قدر  
تخم استقامت در خاطر کاشت فائده ندر و پد لنگر در پا از عمده بتیانی امواج بر آمدن  
ندارد و پایداری کوه صدا پاسه رمید در از سلسله وحشت بر مئی آرد عثمان هزار طبع  
بقوت یک دست کشیدن نامکن طاقتها زور مندی بود و گردن هزار شیخ وحشی بیک  
حلقه فتراک بستن نامقدور و وسیع قدرت کند می ناچار بجا حفظه آنکه زمینداران سب راه  
بدانگیری خار از کین بر شیخ زنده بخاک خفتگان چین و یسار چون ز نور گرد آلود شور گزند  
بر میگردد جریده تازی بهانه شکار و لیل مصیبت گردید و حریف عاقبت کناره کرده  
لسا طاعتات شوارح در غرور و پد راه نرفته بهر اسه توکل خست یار نمودند و بودی تسلیم



هر چه باد ابا و بال کشودند نفس دیده ز دور پاس ناموس صد اخون گروید تا چون آر میده بهوشیار  
 نشود و نقش قدم بگردن رفتار چشم می پوشید تا راه خوابیده بیدار نگردد و هر کجا کوسه  
 پیش می باید در چشم عبرت خمیازه نهنگی بود مخمور عبرت فروردن و هر جائی که کوجه میداد  
 آنخوش لحدی می پرداخت مستعد عذاب در هم افشردن در هر مقامی که اتفاق نزول  
 چشم تامل میکشود و غیر از خانه زین ماتی تصور نمی یافت و از راهی که اندیشه لقب مست  
 می جبت بیرون حلقه رکاب روزی نمی شکافت بیکه های بیجان بصورت گرد باد هر طرف  
 گرد و حشت اینجسته بود و پر پاس شکسته بزنگ غبار صبح هر جانب سلسله پرواز گسیخته  
 مسیحه از بیجا و گی قدم بر سر و پوش هم می افشردند و هر جا سر رشته رفتار کم نیگر و دیده پهلوی  
 کار غلطیدن پیش می بردند خطم شش جهت خروشش جرس میکشود بال + کز خود  
 برون خرام درین ره مقام نیست + غارت کمین عافیت لست دور خرخ + زمین خط  
 برون نیامده کارت تمام نیست + در دشت دور که بی سپر اتفاق است + حشت  
 نفس شمار خیال ست کام نیست + جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور + بر هر چه دیده و انگر و  
 غیر نام نیست + صبح ست گرد باد و هی گرد ما و من + مزرگان بهم نیامده آثار شام نیست  
 در هر نفس زدن گل این رنگ دیگر است + سامان عافیت سر و برگ دوام نیست + در خفا  
 ساقی آن گرد و حشت ست + جز گرد باد صورت مینا و جام نیست + بیرون دل نفس همین  
 ناله طپید + کمین گوشه هم بغیر خم و سج دام نیست + جائیکه آسمان هوا بال میزند + پیدل  
 اقامت تو بجز فکر جام نیست + کلاشش آوارگی بامتداد ده شب بار و ز کشید تا محل پیر پای  
 بسواد امن آبا و پینه رسید حیرت نگار و واقعه عبرت را این زمان بخودی تقریر غرابی است  
 و چون تیر ریخته اتفاق را بی اختیار بی بیان عجایبی عنان توجه حقیقت نگاهان بجز  
 بے رغبتی شوق مباد و حوصله سماع معنی دستکایان تنگی آنخوش تغافل مینا و و وجه  
 دوران بسنگام و حشت انجام روز یکه بمقام جانده چو رامید نفس آرائی داشت مطلق عنایه  
 یاران آنطرف قافله اختیار می ساخت و کجاستن ز نام توقف هر یک را از دیگر  
 پیش انداخت و حشت خرامی نظر با غبار جهات را از بال ملاحظه دشت و احتیاط  
 آننگه تا ملها قدم بر جاوه تحقیق چپ و راست میگذشت هنوز بارقه خورشید به نزول  
 شام فرو و نیامده تل سفید مقابل نظر سیاه گرد و محل کاروان شب تهیت